

یک کتاب در یک مقاله: ارزش های اخلاقی در عصر علم

نویسنده: به کوشش: حمید عابدی

۷۸

ارزش های اخلاقی در عصر علم، پل روبیژک، ترجمه: نفیسه و محبوبه ساطع، تهران: حکمت، ۱۳۸۱، ۴۶۰ ص، وزیری.

دانش نوپای فلسفه اخلاق (که به چیستی اخلاق و چرایی و ضرورت آن و قوانین و اصول و مکتب های آن می پردازد)، در مغرب زمین به عنوان شاخه مستقلی از فلسفه، افکار و اذهان متفکران را به خود معطوف داشته و در قرن اخیر، تألیفات و نظریه پردازی های بسیاری را به خود اختصاص داده است که در نتیجه آن، مکاتب مختلفی در این رشته شکل گرفته اند.

از میان کاوش های بسیاری که به فلسفه اخلاق پرداخته اند، کتاب «ارزش های اخلاقی در عصر علم» به چند دلیل از جایگاه ویژه ای برخوردار است. دلیل اول این که آثار نویسندگانی که تا کنون در این رشته به زبان فارسی برگردانده شده است، عموماً دیدگاهی ملحدانه داشته و یا نسبت به اندیشه های دینی و مذهبی، بی طرف بوده است و لذا اغلب آنها تفکرات دینی و مذهبی را بر اخلاق، بی تأثیر و یا دارای نقشی منفی دانسته اند. اما کتاب حاضر، توسط فیلسوفی معتقد به خدا و پایبند به دین نوشته شده است که نفوذ اندیشه های دینی و مذهبی را بر اخلاق، مدنظر دارد. وی مشکل عصر حاضر را عدم پایبندی انسان ها به ارزش های اخلاقی می داند و لذا در پی تثبیت یک نظام ارزشی قابل دفاع است که کتاب حاضر، حاصل این تلاش ارزشمند است. دلیل دوم این که علی رغم وجود آثار ترجمه شده به فارسی درباره نظریات کانت و تأثیر آن بر ما بعدالطبیعه، کتابی در زمینه تأثیر آرای او بر اخلاق، موجود نیست. کتاب حاضر در بخش های متعددی به این مهم پرداخته است. سومین دلیل این که پل روبیژک در این تحقیق، نقش آرا و افکار مکتب اگزیستانسیالیسم (اصالت وجود) درباره فلسفه اخلاق را مورد بحث قرار می دهد و این در حالی است که در میان آثار ترجمه شده به زبان فارسی، اثری که به آرای این مکتب در فلسفه اخلاق پرداخته باشد، وجود ندارد. و بالاخره چهارم این که علی رغم نوعی لیبرالیسم فرهنگی که امروزه بر تفکر اغلب کشورها غالب آمده است و باعث رواج این دیدگاه نسبت به اخلاق شده است که ارزش مطلق (ثابت، همیشگی، همه جایی)، وجود ندارد و همه چیز نسبی است. این کتاب، مسئله فوق را مورد ارزیابی قرار داده و به شدت از مطلق بودن بعضی از ارزش های اخلاقی (مانند: حقیقت، خیر و جمال)، دفاع می کند. کتاب «ارزش های اخلاقی در عصر علم»، دارای دوازده فصل به ترتیب زیر است:

فصل اول: فلسفه و فلسفه اخلاق

نویسنده معتقد است در عصری که ما زندگی می کنیم ، ارتباط فلسفه با علم اخلاق غالباً مورد شک و حتی انکار است؛ زیرا اعتقاد عمومی بر این است که اخلاق ما انسان ها تحت تأثیر عواملی شکل می گیرد و تغییر می پذیرد که خود آن عوامل ، اخلاقی نیستند ، بلکه اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی اند. در ادامه ، او تلاش می کند تا نشان دهد که در عصر علم نیز هنوز برای فلسفه اخلاق ، جایگاه و شأن درخوری وجود دارد و هنوز نیاز به روش عقلی و فلسفی ، در جهت کشف راه بیرون شد از این بن بست و تعیین جایگاه صحیح فلسفه اخلاق ، احساس می شود به گونه ای که با حفظ اخلاق ، پیوستگی صحیحی بین فلسفه اخلاق برقرار سازد.

فصل دوم : فلسفه اخلاق در مقایسه با تاریخ و روان کاوی

مؤلف در فصول دوم و سوم ، برای اثبات مدعای اصلی خود در این کتاب (یعنی این که در عصر علم ، هنوز ، هم فلسفه اخلاق ، معنا و اهمیت دارد و هم روش عقلی و فلسفی) ، به بررسی و شرح و نقد سه رشته علمی ، یعنی یکی از علوم غیر تجربی (تاریخ) و دو تا از علوم تجربی (روان شناسی و جامعه شناسی) می پردازد و سهم این سه علم را در فهم و دریافت انسان ها از این که در مسائل اخلاقی ، فرد با جامعه اش در هم تنیدگی و کنش و واکنش فراوان دارد ، نشان می دهد. در واقع ، قصد اصلی او در هر دو فصل ، این است که این سه علم ، خُلل و فُرَج و شکاف ها و کمبودهایی دارند و یا این که گاهی به تناقض گویی دچار می شوند.

به عقیده روبریژک ، ویژگی مهم تفکر امروز ، تحقیق در کشف ارتباط میان رویدادهای جهان و رویدادهای روان انسان است که در صورت اثبات ، وابستگی هر حادثه به حوادث دیگر را تأیید می کند.

فصل سوم : فلسفه اخلاق و جامعه شناسی

در فصل سوم ، مشکل رابطه اجتماعی و اخلاق فردی طرح می شود. در حقیقت ، مؤلف ، سعی دارد با طرح ارتباط قوانین با اخلاق و ذکر دلایلی در باب مبتنی بودن اخلاق اجتماعی بر اخلاق فردی ، پاسخ این سؤال را بیابد که «آیا علم ، جانشین فلسفه شده است یا نه؟» و در نهایت ، نشان می دهد که تلاش برای جستجوی حقیقت مطلق نهایی ، تلاش صحیح و بسیار مهمی است.

فصل چهارم : مطلق و ارتباط آن با تفکر

نویسنده در این فصل ، چنین بیان می کند که خود کلمه «مطلق» صرفاً صوری است ، نه مادی؛ یعنی چیزی در مورد محتوای خود به ما نمی گوید .مطلق ، در حالی که برای فرد مؤمن ، تعبیری از «خدا» یا «نوعی واقعیت روحانی» است ، برای فیلسوف ، دورترین نقطه ای است که می توان به آن رسید و هرگز نمی توان آن را در یک نظام فکری - فلسفی گنجانده .

روبیژک در بخش دوم همین فصل به بررسی دو روش عینی و ذهنی می پردازد. او «روش ذهنی» را روشی می داند که به «واقعیت درونی» می پردازد، در برابر «روش عینی» که به «واقعیت بیرونی» می پردازد. به عقیده او، از آن جا که علوم تجربی، مصداق تام و تمام اعمال روش عینی اند، هر چه موفق تر و کارآمدتر شوند، بیشتر روش ذهنی را به فراموشی می سپارند؛ اما به این نکته هم اشاره می کند که روش ذهنی درست به اندازه روش عینی، و در حوزه هایی حتی بیشتر از آن، قابل اعتماد است.

از این به بعد نویسنده در پی آن است که نشان دهد:

۱. ما از امور اخلاقی، تجربه درونی داریم.

۲. فهم امور اخلاقی، جز با کاربرد روش ذهنی امکان ندارد.

فصل پنجم: ناسازگاری معرفت عینی و معرفت ذهنی

بعد از آن که نویسنده، وجود دو نحوه تفکر (عینی و ذهنی) را اثبات می کند، درباره حوزه و ویژگی های هر یک از آن دو، توضیح کافی می دهد و به تضاد موجود میان آن دو می پردازد. به نظر او، روش عینی، یک رهیافت غیر شخصی است که با واقعیت خارجی سر و کار دارد و در مواجهه با امور علمی، به اعداد نیاز دارد تا بتواند به هدف خویش (یعنی تعمیم و نظریه سازی) دست یابد، در حالی که روش ذهنی، یک رهیافت شخصی است که با تجربه درونی سر و کار دارد و از اعداد می گریزد و با خودداری از تعمیم، موارد برابر را به عنوان موارد منفرد در نظر می گیرد. اما در ادامه می گوید که ما امروزه باید هر دو روش را به کار ببریم؛ چرا که با غفلت از هر کدام، در واقع، قسمت مهمی از تجارب شخصی خویش را نادیده گرفته ایم. او هر دو این روش ها را رهیافت هایی متفاوت برای پرداختن به یک واقعیت (از جهات مختلف) می داند و معتقد است که این امر، نه تنها در درون انسان شکافی ایجاد نمی کند، بلکه راهی به سوی آشتی تفکر و وجود (هستی) است.

فصل ششم: انسان گرایی و فلسفه اخلاق

نویسنده در این فصل به فلسفه خود اخلاق می پردازد و در ابتدا مسئله تعارض در حوزه تصمیم های اخلاقی را طرح می کند تا کمکی باشد به تعیین حوزه فلسفه اخلاق و محدودیت های آن.

او کاری را اخلاقی می داند که هم خود آن کار (یعنی نتیجه تصمیم برای آن کار) اخلاقی باشد و هم راهی که برای انجام دادن آن کار در نظر گرفته شده است. روبیژک در ادامه مباحث خود، چنین نتیجه گیری می کند که وظیفه فلسفه اخلاق، جدا کردن و روشن کردن آن اصول پذیرفته شده ای است که واقعا مطلق اند و دل انگیز

ساختن آنها برای ما ، به طوری که بتوانیم نسبت به آنها همواره واکنش مثبت نشان بدهیم و بدین ترتیب ، تصمیم اخلاقی بگیریم. در واقع ، او وظیفه فلسفه اخلاق را محدود ساختن حوزه خطا می داند.

بخش دوم این فصل ، ضمن بررسی «فلسفه اخلاق انسان گرایانه» به بحث و بررسی درباره آرا و نظریات اریک فروم در این زمینه می پردازد .نویسنده چنین نتیجه می گیرد که از نظریه فروم (که ضمن پذیرش اختیار انسان ، او را مقیاس همه چیز و والاتر از همه چیز می داند) می توان در تفکیک عقاید موجه و کاذب کمک گرفت و این امری است که او در بخش سوم این فصل با سؤال «وجدان چیست؟» به آن می پردازد.

فصل هفتم : نظریه کانت در باب معرفت و فلسفه اخلاق

روبیژک در دومین بخش کتاب به بررسی ، شرح و نقد مکاتب اخلاقی مختلف و بخصوص نظریه کانت درباره معرفت (شناخت) و فلسفه اخلاق می پردازد؛ چرا که فلسفه اخلاق کانت ۱ را ، مبنای مناسبی برای بحث از فلسفه اخلاق می داند. او مبانی این نظریه را می پذیرد و معتقد است که اعتراضاتی که بر این نظریه وارد شده است ، هرگز مبانی آن را مخدوش نمی سازد. این نظریه ، مبتنی بر وجود ربط و نسبت میان ارزش ها و داوری های ارزشی با علم اخلاق و فلسفه اخلاق (یعنی رابطه هست ها و نیست ها با باید ها و نبایدها) است.

فصل هشتم : شایستگی ها و نقاط ضعف نظریه اخلاقی کانت

نویسنده در این فصل نیز همچنان به نقد و ارزیابی فلسفه اخلاق کانت می پردازد و اظهار می دارد : وقتی به یاد آوریم که در طی اعصار ، چه مقدار ناچیزی به اخلاق اساسی (علم اخلاق) افزوده شده است ، دستاورد کانت را ناچیز نخواهیم شمرد. با این حال ، وی بر این عقیده است که شیوه کانت در تفسیر و تعبیر قانون اخلاقی ، امر مطلق را منطقی ممکن می سازد ، اما آن را در دسترس تجربه نمی گذارد و بدین ترتیب ، امر مطلق ، غیر واقعی می شود و ما به آن بخش از واقعیت درونی که او به حساب می آورد (اخلاق معقول) محدود می مانیم.

فصل نهم : ماهیت کاربرد ارزش ها

در این فصل ، ارزش های اخلاقی ، مورد بحث قرار می گیرند و نویسنده در صدد است مبنایی برای فلسفه اخلاق ایجاد کند که با ارزش ها سروکار داشته باشد. لذا جریان خودارزیابی و انواع ارزش هایی را که وجود دارد ، مورد بررسی قرار می دهد. او ارزش را از آن دست واژه هایی می داند که نمی توان تعریف کاملی از آنها ارائه داد و در توصیف «ارزش» می گوید : یک ارزش ، اهمیتی کوچک یا بزرگ را بیان می کند که انسان ، آن را به مسائل مرتبط با فعالیت یا تجربه ای خاص یا به طور کلی به زندگی خود ، نسبت می دهد و بدین ترتیب ، راهنمایی برای رفتار او در اختیارش قرار می دهد .

وی در ادامه ، ارزش ها را به سه گروه تقسیم می کند:

۱. ارزش های صرفاً ذهنی نظیر مطبوعیت (خوشایندی)؛ ۲. ارزش های نسبی نظیر سودمندی ؛ ۳. ارزش های مطلق ، نظیر خیر (خوبی) ، جمال (زیبایی) و حقیقت.

فصل دهم : ارزش های نسبی و مطلق

نویسنده در این فصل به بررسی ارزش های نسبی و مطلق می پردازد و بیان می دارد که ارزش های نسبی ، تنها ارزش هایی هستند که می توان تعریفشان کرد؛ چرا که ارزش های ذهنی را نمی توان مورد بحث قرار داد و ارزش های مطلق را هم نمی توان تعریف کرد. لذا تأکید دارد که تنها ارزش های نسبی را می توان واقعا تعریف کرد و این را مستلزم ارزیابی واضحی از هدف می داند.

وی در باب ارزش های مطلق و مقایسه آنها با ارزش های نسبی بیان می دارد که : در حالی که در مورد ارزش های نسبی باید تلاش کنیم که تا اندازه ای که ممکن است آنها را کشف کنیم و به کار ببریم . شمار ارزش های مطلق ، محدود است (حقیقت ، خیر و جمال)؛ زیرا این ارزش ها به خودی خود ، هدف اند و هرگز نمی توانند ابزار باشند. او همچنین بر این باور است که ارزش های مطلق ، تنها با کمک نوعی از احساس مانند : محبت به همسایه ، احساس مسئولیت ، امیدواری ، دلسوزی یا تقصیر ، می توانند کاملاً فهمیده شوند ، هر چند تفکر هم می تواند این ارزش ها را گسترش دهد ، اما شناخت آنها نهایتاً مبتنی بر احساس است.

فصل یازدهم : حقیقت ، خیر ، محبت

در این فصل ، نویسنده در صدد است که ملاکی به دست دهد تا بتوان به وسیله آن ، ارزش های اخلاقی را تشخیص داد. او ارزش های مطلق را محور اساسی این بحث قرار می دهد و از میان این سه ارزش ، حقیقت را اساسی ترین ارزش می داند. از نظر او ، حقیقت باید به دل ما چنگ بزند؛ زیرا باید به شدت توجه ما را برانگیزد و بر زندگی ما اثر بگذارد ، به طوری که احساس ما از حقیقت ، به سمت عمل برانگیخته شود. وی با تأکید بر این که ما تنها جوهی از حقیقت را در می یابیم ، نتیجه می گیرد که نمی توانیم حقیقت مطلق را به تمام و کمال ، بشناسیم؛ زیرا با آن که شیوه عینی به ما اجازه می دهد حقایقی که تقریباً یقینی اند ، دریابیم ، اما قوانین تفکر ، این حقایق را کاملاً بیرونی می سازند و از فهم کامل آنها ممانعت می کنند.

نویسنده ، اهمیت شک را به عنوان ابزاری برای طبقه بندی اطمینان ها خاطرنشان می کند و این سؤال را مطرح می کند که «شک در کجا باید متوقف شود؟» و در ادامه بحث و در توضیح «خیر» می گوید همه آنچه در مورد حقیقت گفته شد ، در مورد خیر هم صادق است. از سویی خیر ، یقینی ترین امر است؛ زیرا به اعمال ما اشاره دارد. بنا بر این ، کاملاً می توان آن را پدید آورد ؛ چون اعمال به اصول ، تکالیف ، ارزش ها و خلاصه به فلسفه

اخلاق نیاز دارند. علم اخلاق و فلسفه اخلاق ، یک بیان از امر خیرند .و بالاخره در پایان به این نتیجه می رسد که «اگر ارزش های مطلق از محبت اشباع شوند ، از تحریف آنها جلوگیری می شود.»

فصل دوازدهم : جهش به قطعیت

در این فصل ، نویسنده ابتدا به بحث از جهشی که وقوع آن را در قلمرو دینی و اخلاقی ضروری می داند ، می پردازد و بر این عقیده است که این جهش ، بسته به این که در زمینه دینی صورت گیرد یا اخلاقی ، لوازم متفاوتی دارد. وی نظر کی پرکگور به این جهش (یعنی عبارت : ایمان دقیقاً از جایی شروع می شود که تفکر کنار می رود) را روشن کننده آنچه در این فصل در صدد بیان آن است می داند.

کگور ، قلمرو دینی را قلمرو جهش می داند و می گوید : این جهش به این معناست که ما از هرگونه اعتماد نهایی به قطعیت هایی که عادت کرده ایم به آنها اعتماد کنیم ، دست برداریم و عملی انجام دهیم که همواره برای ایمان ، عملی اساسی است : «تسلیم شدن کامل و بی قید و شرط در برابر خدا.»

پل روبریک عقیده دارد که ضرورت جهش در قلمرو فلسفه اخلاق ، بیشتر است؛ چرا که وقتی ما امر مطلق را به عنوان منشأ و اساس فلسفه اخلاق بپذیریم و بر اساس آن ، قادر شویم که بی درنگ ، فلسفه اخلاق را بپذیریم و دیگر از اساس آن سؤال نکنیم ، یقیناً قادر خواهیم بود آزادانه و آسوده در جهان ، زندگی کنیم.

کتاب «ارزش های اخلاقی در عصر علم» ، با این عبارت به پایان می رسد که : اگر ما خطرات جهش اخلاقی را به جان بخریم ، به جهانی می رسیم که در آن کاملاً راحتیم و اگر خطر جهش به درون امر ناشناخته را به جان بخریم ، می توانیم امیدوار باشیم همان طور که کی پرکگور امید دارد ، هلاک نشویم؛ بلکه «درون دستان گشوده خدا قرار گیریم.»

پانویس

۱. کانت ، با تربیت دینی عمیقی که داشت ، اخلاق را در جایگاهی فراتر از فلسفه می دانست و به گفته خودش ، می کوشید تا با محدود ساختن عقل ، برای ایمان ، جا بگشاید. او به سنت اخلاقی «وظیفه گرایی» تعلق داشت و معتقد بود که انسان ، مأمور به تکلیف است و نه نتیجه. پس اگر بر اساس نیت و وجدان اخلاقی خودش کاری انجام دهد ، عملش اخلاقی است ، هر چند نتایج ناخوشایندی داشته باشد. در برابر وظیفه گرایی ، سنت «نتیجه گرایی» است که در آن ، هدف ، وسیله را توجیه می کند و نفع ، اصالت دارد و نیت ، فاقد ارزش است (بخش علمی).